آدینه
۱۰۷
بهمن‌ماهِ ۷۴
۵۲ صفحه
۱۵۰ تومان
ISSN1017-4095

لیلی گلستان

اندربابِ حکایتِ مترجمی که منتظرِ هزاره‌ی بعدی است

این یک حکایتِ تکراری است. حکایتی که تمامِ دست‌اندرکارانِ کتاب آن را خوب می‌دانند و ازحفظ دارند و هرکدام به زعمِ خود می‌توانند قصه‌شان را تعریف کنند.

اگر بعد از این‌همه سال قصدِ تعریف کردنِ قصه‌ام رادارم شاید به دلیلِ بغضی است که به ناچار باید بترکد وگرنه صاحبِ بغض را می‌ترکاند!.

ورود به دنیای کتاب در ایران، چه در هیئتِ مؤلف و مترجم و چه در هیئتِ ناشر، زره وکفشِ آهنین می‌طلبد و رویِ زیاد!(که البته از سرِ عشق است). ضربه از پی‌ضربه فرود می‌آید پس باید رویینِ تن بود تا ضربه‌ها کارگر نشوند و باید پررویود تا بشود راه را ادامه داد.

حال، از ضربه‌هایی می‌گویم که در این بیست‌واندی سال از چپ و راست به‌منِ مترجمِ بی‌گناه وارد شده است.

● **ضربه‌ی اول**: در سالِ ۱۳۴۹ کتابِ کوچکی را از سری کتاب‌های تایم ـ لایف برای بچه‌ها به نام **چطور بچه به دنیا میاد** ترجمه کردم. کتاب با استقبال و سروصدا مواجه شد. سازمانِ رادیو و تلویزیون مدتی پس از چاپِ کتاب به دلیلِ اهمیتِ آن با مردم کوچه و بازار چند مصاحبه ترتیب داد. بیش‌تر از خانم‌ها و مادرها سئوال کرده بود ومعلوم شد که خانم‌های مقیم جنوبِ‌شهر بیش‌ترین استقبال را ازاین کتاب کرده‌اند. یادم می‌آید که بیش‌ترِ مصاحبه شونده گان چادر به سر داشتند. دلیلِ استقبال‌شان ساده بود: «از شرسئوالاتِ بچه‌ها راحت شدیم. کتاب را می‌دهیم دست‌شان و خلاص!»

وزارتِ آموزش و پرورش وقت تصمیم گرفت این کتاب را در کتاب‌های درسی بگنجاند. طبعاً برای من وبرای ناشر، یعنی کانونِ پرورشِ فکریِ کودکان و نوجوانان این موفقیتی بود.

بعد انقلاب شد. کتاب به دلیلِ بدآموزی! توقیف شد و توقیف ماند که ماند.

● **ضربه‌ی دوم**: در سالِ ۱۳۵۰ **اوریانا فالاچی**، خبرنگارِ معروفِ ایتالیایی، از خاطراتِ حضورش در جنگِ ویتنام کتابی نوشت به نام **زندگی، جنگ و دیگر هیچ** کتاب ضدِ خشونت و به شدت ضدِ امریکایی بود. (آن چنان که وقتی نیکسون به ایران آمد، ساواک تمام پوسترهای کتاب را ازدر و دیوارِ شهر برداشت وکتاب را هم برای مدتی از پشتِ ویترینِ کتاب‌فروشی‌ها جمع کرد). این کتاب به چاپِ یازدهم رسید. دو یا سه سال پس از نشرِ کتاب براساسِ آماری که گرفتند پرفروش‌ترین کتابِ سال، اول قرآن مجید بود و بعد زندگی جنگ و دیگر هیچ. استقبال مردم از این کتاب راهِ صعب و دشوارِ مترجم شدن را برایم هموار کرد. (در آن روزگار این راه، راهِ دشواری بود!) بعد فالاچی برای مصاحبه با شاه به ایران آمد و فروشِ کتاب بیش‌تر شد. بعد انقلاب شد فالاچی دوباره به ایران آمد و رفت وکتاب هم به دلیل نامِ فالاچی و نه به دلیل محتوای‌اش که با شعارهای روز به شدت هم‌خوانی داشت توقیف ماند که ماند. زنده گی، توقیف ودیگر هیچ.

● **ضربه‌ی سوم**: در سالِ ۱۳۵۲ کتابِ **تیستوی سبز انگشتی** نوشته‌ی **موریس دروئون** را برای کانونِ پرورشِ فکری ترجمه کردم. کتاب به چاپِ چهارم رسید و هر چاپ حدودِ ده هزار نسخه بود.

قصه‌ی پسرِ فرشته‌یی بود که به هر چه دست می‌زد، سبز می‌شد و گل می‌داد. پسرِ صلح‌جویی بود. از دهانه‌های توپ وتانک دسته‌های گل به سوی دشمن پرتاب می‌کرد، همه را باهم آشتی می‌دادو دنیا را زیبا می‌خواست. تیستو معتقد بودکه جنگ کارِ آدم‌های احمق است. ماهم معتقد بودیم که صدام احمق است. اما کسی حرف‌مان را گوش نکرد وکتاب توقیف شد. بعد صلح شد اما کتاب از توقیف در نیامد که نیامد.

● **ضربه‌ی چهارم**: در سالِ ۱۳۵۴ کتابِ **میرا** را برای انتشاراتِ امیرکبیر ترجمه کردم. کتاب اثرِ **کریستوفر فرانک** بود ودر آن سال در فرانسه جایزه‌ی مهمی گرفته بود. کتاب علمی ـ تخیلی بود و در واقع به شدت سیاسی و ضدِ دیکتاتوری. کتاب محبوبِ جوانان واقع شد و به چاپِ سوم رسید. یادم می‌آید آقای گلشیری این کتاب را بسیار دوست داشتند و هنگام تدریس در دانش‌گاه دانش‌جویان‌شان را به خواندنِ آن تشویق کرده بودند. بعد انقلاب شد. کتاب توقیف شد و توقیف ماند که ماند.

● **ضربه‌ی پنجم**: در سالِ ۱۳۵۹ کتابِ **شیرین و باارزش زندگی درپیش‌رواثرِ رومن گاری** را ترجمه کردم. کتاب در فرانسه جایزه‌های بسیاری گرفته بود و براساسِ آن فیلمی نیز ساخته شده بود و فیلم هم جایزه‌یی را نصیبِ خود کرده بود. کتاب از زبانِ بچه‌یی بود که در محله‌یی بدنام و با نظارتِ فاحشه‌ی پیر و باونشسته‌یی بزرگ می‌شد. پس زبانِ او، زبانی گستاخ و صریح و بی‌ادبانه! بود. درمقدمه‌ی کتاب هم نوشتم: «امانت در ترجمه را برعفتِ کلام ساختگی ترجیح داده‌ام». نشرِ کتاب مصادف شد با مصادره‌ی امیرکبیر. اولین طرحِ ضربتیِ صاحبانِ جدید، ممانعتِ فوری از پخشِ این کتاب بود (خوش‌بختانه کتاب در همان یکی دو هفته‌ی اول خوب پخش شده بود). طی‌نامه‌یی اعتراض کردم. به من وقتِ ملاقات دادند. رفتم. اتاقِ بزرگی بود با یک میزِ درازِ کنفرانس در میان آن و شش مرد دورِ میز به انتظارِ من نشسته بودند. سلام‌ام را کسی نشنید، کسی از جای‌اش بلند نشد. کسی نگاه‌ام نکرد. (هم زن بودم و هم بی‌ادب!). نشستم. یکی از آن میان بی‌این‌که نگاه‌ام کند، صفحه‌یی از کتاب را با انگشت‌نشان‌ام داد. کتاب را گرفتم که بخوانم که ناگهان فریادی بلند شد: نه انه! خجالت بکشید. نخوانید! نخوانید! من ناخودآگاه تبسم کردم. همه از سرجای‌شان بلند شدند و اتاق را در سکوت ترک کردند. مدتی بهت‌زده و لب‌خند به لب نشستم. بعد لای دو آهسته باز شد، کسی سرش را به درونِ اتاق آورد اما خودش بیرون ماند! وگفت ما می‌خواهیم این کتاب را حتماً حتماً چاپ کنیم اما باید تمام حرف‌های بی‌ادبانه‌اش را با ادبانه! کنید. تقاضا زیاد است. تلفن‌های زیادی شده ...و....وطبیعی بود که موافقت نکنم و پای حرف‌ام بایستم. چند روز بعد خبردار شدم که تصمیم به خمیر کردنِ باقی‌مانده‌ی کتاب گرفته‌اند. ماشین‌ام را سوار شدم و به تاخت به انبارِ امیرکبیر رفتم. ورقه‌ی خرید را با لطائف الحیل پرکردم، چک دادم وتا آن جا که ماشینِ کوچک‌ام جا داشت کتاب‌ها را در آن جا دادم. شاید دویست سی‌صد تا بیش‌تر باقی نماند اما تمام راهِ برگشت به خانه را گریه کردم. بعدها گفتند که باقی‌مانده را خمیر کرده‌اند. وکتاب خمیر ماند که ماند.

● **ضربه‌ی ششم و هفتم با هم و یک‌جا**: در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ کتابِ **گزارش یک مرگ** اثرِ **مارکز** و کتابِ **بوی درختِ گویاو** مصاحبه با مارکز را ترجمه کردم. این دومی را با یاری رفیقِ شفیق‌ام صفیه روحی و هردو را برای نشرِ نو. بعد از مدتی، شرکای نشرِ نو از هم جدا شدند وکتاب‌ها را بین خودشان تقسیم کردند! این مارکز مالِ من! ... آن مارکز مالِ تو .....!**بوی درخت گویاو** به نشرِ نو رسید و **گزارش یک مرگ** سهمِ نشرِ البرز شد واز ضربه‌ی هفتم نجات پیداکرد و به چاپِ پنجم هم رسید. اما **بوی درخت گویاو**، زیرِ انبوه **دانیل استیل‌ها** ماند و دیگر بوی خوش‌اش به مشامِ هیچ‌کس نرسید که نرسید.

● **ضربه‌ی هشتم**: در سالِ ۱۳۶۳ کتابِ **مردی با کبوتراثرِ** رومن گاری را به نشرِ آبی سپردم. اجازه بدهید این یکی را تعریف نکنم، چون شاهدِ چنان صحنه‌هایی بودم که عطای آبی‌شان را به لقای سیاه‌شان بخشیدم که بخشیدم.

● **ضربه‌ی نهم**: در همان سالِ ۱۳۶۳ کتاب زیبای **قصه‌ها و افسانه‌ها** اثرِ **لئوناردو داوینچی** را ترجمه کردم. حکایت‌هایی کوتاه و هریک با نتیجه‌یی اخلاقی. شخصیت‌های کتاب یا دیگ وکماجدان بودند یا گل و سنگ و رودخانه. مدیرِ انتشاراتِ علمیِ تازه تأسیس شده، دوستی را واسطه قرار داده بود تا از من کتابی برای چاپ بگیرد. من‌هم این کتاب را دادم. کتاب حروف‌چینی شد و برای بررسی فرستاده شد. ناشر به من خبر دادکه دوازده قصه را توقیف کرده‌اند وکاری از دست‌اش ساخته نیست. قصه‌های هشت‌صد سالِ پیش و توقیف؟ پاشنه‌ها را ورکشیدم. بیست‌وسه روزِ تمام هم‌چون یک کارمندِ وظیفه‌شناس هرروز به بخشی مربوطه در وزارتِ ارشاد رفتم تاتوانستم بررسی جوانی را که جای پسرم بودبا زبانِ خوشِ مادرانه قانع کنم و یازده قصه از دوازده قصه را نجات دادم. هورا! روح **داوینچی** شاد. قصه‌ی دوازدهم هم چندِ سال پیش از آن **درکتابِ جمعه** چاپ شده بود. پس دوتا هورا ...!! کتاب نشر و پخش شد. ناشر گفت چون هزینه‌ی کتاب از برآوردی که کرده بودند بیش‌تر شده (که به من ربطی نداشت)، پس حق‌الترجمه‌ات را نمی‌دهیم!... به همین راحتی! مدیرِ نشرِنو که هم دوستِ من بود هم فامیلِ ناشر، میانه را گرفت و سه چکِ مدت‌دارِ ناشر را برای‌ام آورد، بااین شرط که یک چک را پس بدهم! من‌هم پس ندادم! به همین راحتی! ناشر هم در صددِ انتقام برآمد وکتاب را تجدیدِ چاپ نکرد که نکرد.

● **ضربه‌ی دهم**: در سالِ ۱۳۶۹ ترجمه‌ی کتابِ **اگرشبی از شب‌های زمستان مسافری** اثرِ **ایتالو کالوینو**، زیرِ موشک باران تمام شد. برای ترجمه‌ی این کتاب زحمتِ بسیار کشیده بودم. کارِ دشواری بود. دست‌نویس ترجمه حدودِ شش‌صد هفت‌صد صفحه‌یی شده بود. به دلیلِ هراس از تخریبِ موشک‌ها، دوکپی از آن گرفتم و هرکپی را به خانه‌یی بردم! اصلِ دست نویس را به ناشر (آگاه) دادم. که او هم در هرجا به جایی به دلیلِ فرار از موشک‌باران آن را با خودهم‌راه برده بود! کتاب حروف‌چینی، چاپ و پخش شد. فروشِ خوبی کرد و به زودی تمام شد. تمام شدنِ کتاب مصادف شد با گران‌شدنِ کاغذ. ناشر معتقد بود که کتاب به دلیلِ حجم قطورش به ناچار گران تمام می‌شود. پس صبرکنیم تا کاغذ ارزان شود. و هنوز من وناشر صبرمی‌کنیم و صبر می‌کنیم.

دستِ آخر می‌ماند کتاب **شش یادداشت برای هزاره‌ی بعدی** اثرِ **ایتالو کالوینو**، که تحقیقی است در بابِ ادبیات و تعریف و تشریحِ خصایصِ یک نثرِ درست وجذاب. امیدوار ام شش یادداشت به یک یادداشت تقلیل نیابد! ودعا می‌کنم که چاپ و نشرش هم به هزاره‌ی بعدی نیافتد!....

■